

را همراهی می‌کند و سرگرمی عمده زنان ایرانی، در مواقع مهمانی است، دیده می‌شود... وقتی که خانم خانه از دوستان خود پذیرایی می‌کند... [خدمت به میهمانان،] از طریق زنان و کلفتها انجام می‌گیرد. اندرون هم قلیانچیهایی دارد، چون خانمهای ایرانی هم مانند مردها قلیان می‌کشند.^۱

زنان در تفریحگاهها

هینریش بروگش درباره رفتن زنان در زمان ناصرالدین شاه به تفریحگاهها

می‌نویسد:

«[در فصل بهار،] مردان و زنان، مثل همیشه و بنابر سنت رایج، جدا از هم به باغهای عمومی روی می‌آورند. یا در خیابانهای مشجر لاله‌زار و خیابان انگلیسیها [= احتمالاً فردوسی کنونی] با قدمهای آهسته گردش می‌کنند. در خیابان لاله‌زار، دسته‌هایی از زنان را مشاهده می‌کنیم که خود را با چادر پوشانده و روی سبزه‌ها در کنار بوته‌های گل نشسته‌اند و هوای پر طراوت بهاری را استنشاق می‌کنند. گهگاه دختر یا زن شجاعی را می‌بینیم که رویند خود را برای یک لحظه، کنار می‌زند و چهره‌گرد و ابروان پیوندی و چشمان درشت و زیبای خود را نشان می‌دهد. عده‌ای دیگر کنار جوی آب نشسته و به جریان آن چشم دوخته‌اند یا چنان به برگهای نورسته درختان خیره شده‌اند که گویی می‌خواهند رشد کردنشان را با چشم دنبال کنند. گروهی دگر به نغمه گوشنواز بلبلان گوش می‌دهند...»^۲

کدبانوها

خانم کارلا سرنا درباره کدبانویی زنان ایران در زمان ناصرالدین شاه

قاجار می‌نویسد:

«خانمهای ایرانی در تهیه مربا و شیرینی، سلیقه خاص و ید طولایی دارند. اغلب اوقات، وقتی که آنها برای دیدار کسی می‌روند، به عنوان ابراز محبت، مقداری از شیرینیهای دست پخت خود را پیشاپیش می‌فرستند. خدمتکاران، آنها را در سینههایی که رویش روپوش قلابدوزی شده‌ای انداخته شده است، به خانه دوست مورد نظر می‌برند.»^۱

سرگرمیهای زنان فرودست جامعه

پولاک آورده:

«[زنان] در طبقات فقیر، کلیه کارهای منزل را انجام می‌دهند. بقیه اوقات را به پشم‌ریسی می‌پردازند. آنها دوک را زیر بغل نگاه می‌دارند و رشته‌های پشم، از قرقره‌ای که آزاد است، به پایین در حرکت است. از این نخ پشم که رشته‌اند، جوراب، فرش و جل اسب می‌بافند.»^۲

۱- آدمها و آیینها در ایران، ص ۷۴-۷۳.

۲- در سرزمین آفتاب، ص ۱۱۹.

۱- آدمها و آیینها در ایران، ص ۷۳-۷۲.

۲- سفرنامه پولاک، ص ۱۵۷.

شرکت در مراسم تعزیه

خانم شیل درباره چگونگی حضور زنان در محل تکیه عباس آباد تهران (تکیه حاجی میرزا آغاسی) برای مشاهده تعزیه می نویسد:

«قسمتی از محل تماشاچیان به زنها اختصاص داشت که اغلب آنان از طبقات پایین اجتماع محسوب می شدند. و آنها در حالی که خود را کاملاً در چادر پیچیده بودند، در روی زمین می نشستند.

«قبل از آغاز نمایش، سعی و کوشش این زنها برای پیدا کردن جای مناسب، واقعاً دیدنی بود: این کار، فقط به داد و فریاد و فحش تمام نمی شد. بلکه بعضی از آنها پس از مدتی جار و جنجال، اغلب به جان هم افتاده و با کتک کاری و کوفتن لنگه کفش به سر و صورت یکدیگر که گاهی به پاره کردن چادر نیز منتهی می شد، سعی در یافتن جای مناسب داشتند. در این میان، فراشهای حاضر در محل نیز با نثار بی رحمانه چوبدستیهای خود به سر و کله این ستیزه گران، آنها را آرام می کردند.»^۱

در زمان مظفرالدین شاه قاجار

دالمانی می نویسد:

«[هر یک از زنان] اوقات خود را صرف آرایش می نماید تا مورد پسند شاه واقع گردد. این زنان در طنزازی و عشوه گری با هم رقابت می نمایند. شاه در عید نوروز و مبعث، جواهراتی به آنها می دهد که زیب پیکر خود نمایند ولی این عطیه



مراسم گلابگیری زنان در باغ مهرآباد
ایستاده از چپ: عصمت الدوله (دختر ناصرالدین شاه قاجار
و همسر دوست محمد خان معیرالممالک)
خانم فخرالتاج (دختر دوست محمد خان)
نشسته بر زمین: دوست محمد خان اعتصام السلطنه
(برادر فخرالتاج)
عکس از کتاب عکسهای قدیمی ایران

ملوکانه مانع از آن نیست که این خانمها از زنان دلال که به اندرون رفت و آمد می‌نمایند، جواهرات دیگری خریداری کنند.

بانوان حرم شاهی به کارخانه‌های بومی سفارش لباس می‌دهند و از حریرهای رشتی و پارچه‌های زری یزدی و مخمل کاشان و شالهای گرانبهای کرمان برای خود لباسهای خوش‌نمایی فراهم می‌نمایند. بعضی از آنها مایل به تجدد هم هستند. خانمهای خیاط پارسی هم در اندرون شاهی رفت و آمد می‌کنند و پارچه‌های کارخانه‌های فرانسه را که از مد افتاده است به زنان حرم و شاهزاده‌خانمها می‌فروشند.^۱

زیارت مشهد

«عده زنان زائر هم کمتر از مردان نیست. زنان بر روی پالان الاغها نشسته و اغلب بچه‌ای هم در جلوی خود نشانده‌اند و کودک شیرخواری هم در بغل دارند و در زیر پای آنها خورجینی است که لوازم سفر در آن جای دارد.»^۲

گردش روز جمعه زنان شیراز

پیر لوتی که در زمان مظفرالدین شاه قاجار، از ایران دیدن کرده، می‌نویسد: «[در روزهای جمعه،] زنهای شیراز ... در دشت و صحرا پراکنده‌اند و از اول صبح به طرف باغهای محصور رهسپار می‌شوند. ورود در این باغهای بهشتی برای ما غیر ممکن است. ولی زنها در آنجا چادر و نقاب از سر برداشته و آزادانه در خنیا بانهایی که در امتداد آنها درختهای نارنج و گل سرخ و سروهای آزاد کاشته شده،

۱- سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ص ۷۸۶-۷۸۵.

۲- همان، ص ۶۴۸.

گردش می‌کنند. ولی ما آنها را به هیچ وجه نخواهیم دید... «این زنها که گردش می‌کنند و برای چیدن گل سرخ می‌روند، از طبقات مختلف هستند... تمام این مردم، وارد باغهای محصور که روز را در آنها می‌گذرانند شده و در باغ، پشت سر آنها بسته می‌شود و دیگر اثری از آنها پیدا نیست.»^۱

۱- به سوی اصفهان، ص ۸۲-۸۱.

نحوه ملاقات زنان با زنان بلند پایه

در زمان ناصرالدین شاه قاجار

خانم کارلا سرنا در این باره می نویسد:

«معمولاً زنان خانواده سلطنتی و همسران وزیران و مقامهای بلند پایه، خیلی کم درخواست ملاقات زنانی را که موقعیت پایین تری دارند، رد می کنند. آنگاه آنان ابتدا به داخل اندرون هدایت می شوند و آنجاگاهی در ته ساختمان، ساعتها نشسته یا سر پا منتظر می مانند. البته مانند زنان طبقات بالا با قلیان و قهوه و چایی مورد پذیرایی واقع می شوند.

«خانمهایی که مقام ممتازی دارند، همیشه از پیش، خواه با پیغام شفاهی و خواه با یادداشت کوتاهی تقریباً به مضمون زیر، وقت دیدار را تعیین می کنند: «با اشتیاق فراوان علاقه دارم سرکار را در خانه شریفتان زیارت کنم. اگر ممکن باشد ساعت مناسبی را تعیین فرمایید تا در همان ساعت مزاحم گردم...» بلافاصله جوابی به این درخواست داده می شود و اگر خانم خانه بخواند به کسی که مایل به دیدار اوست، احترام خاصی قائل گردد، ساعت و روزی را که کالسکه اش را به دنبال وی خواهد فرستاد، از قبل اعلام می کند.»^۱



خجسته خانم همسر ناصرالدین شاه قاجار
با چند تن از مأموسانش
عکس از کتاب عکسهای قدیمی ایران

زنان در بازارها

در زمان شاه عباس بزرگ صفوی

زنان متشخص به خرید نمی‌روند

دلا واله به این مسئله، در ضمن شرح ماجرای که برای همسرش - بانو معانی - در کاشان رخ داده اشاره می‌کند:

درد سر خرید با لباس مبدل

«خانم معانی [= همسر دلا واله] می‌خواست پارچه و سایر لوازم زنانه‌ای را که در بازار بزازها می‌فروختند، خریداری کند. ولی چون طبق رسوم محل، زنان متشخص نباید به طریقی که مردم آنان را بشناسند، هنگام روز در شهر حرکت کنند، و از طرف دیگر، شب، بازار بزازها بسته بود، تصمیم گرفت به طور ناشناس و با لباس زنان خدمتکار به آنجا برود و یکی از مستخدمین زن را نیز همراه برد. و بعلاوه، لله و دو نوکر نیز از دور، مراقب او بودند.

«در داخل بازار، موقع عبور از محل پر جمعیتی، یکی از ارادل که او را از روی لباسش، خدمتکاری می‌پنداشت، آزارش داد و دست به بازویش زد. بانو معانی که فراموش کرده بود با لباسی که به تن دارد، باید در انتظار چنین وقایعی نیز باشد، خشمگین شد. ولی بدون اینکه حرفی بزند و عملی کند، با اشاره سر به همراهان خود، جریان را فهماند و مرد را که داشت در انبوه جمعیت گم می‌شد، نشان داد. یکی از ملازمین، اشاره او را درک کرد و به عقب برگشت و دو سیلی به

صورت مرد مزاحم نواخت. در اثر این اتفاق، چند نفری که بعداً معلوم شد وابسته به یکی از دامادهای شاه عباس هستند و در نتیجه به علت احترام مأمورین، جسور شده بودند، به کمک آن مرد شتافتند و چون همگی اسلحه داشتند، نوکران ما نیز دست به اسلحه بردند و نزاعی درگرفت که در نتیجه، یکی از جسورترین و فحاش‌ترین آن افراد با شانه شکافته، مانند نعش به روی زمین افتاد و دو نفر دیگر به سختی مجروح شدند و سایرین نیز هر کدام به سهم خود، از ملازمین ما کتک خوردند. در حالی که نتوانستند کوچکترین صدمه‌ای به افراد من وارد سازند.»^۱

در زمان فتحعلی شاه قاجار

دروویل درباره نحوه رفتن زنان در زمان فتحعلی شاه قاجار به بازارها می‌نویسد:

«گاهی خانمهای متشخص برای خرید یا ملاقات دوستان به بازار می‌آیند. ولی زنان طبقات متوسط از صبح تا شام، چون مور و ملخ، بازار را پر می‌کنند. آنها به هر دکانی سر می‌کشند تا در میان کنجکاوان، مقام برجسته‌ای برای خود احراز کنند. من بارها ناظر زنانی بوده‌ام که قریب سه ساعت در شلوغ‌ترین نقطه بازار، مشغول وراجی بودند و به زحمت به فریاد «خبردار» نوکران که پیشاپیش اربابان خود، راه باز می‌کردند، توجه داشتند.»^۲

۱- سفرنامه پیترو دلا واله، ص ۱۴۰-۱۳۹.

۲- سفرنامه دروویل، ص ۸۱.

در زمان ناصرالدین شاه قاجار

گویینو در ضمن توصیف بازارها و چگونگی آمد و رفت زنان به آنها می نویسد:

«در میان این ازدحام، دسته‌هایی از زنان نیز دیده می‌شوند که دو به دو، چهار به چهار و اغلب تنها گردش می‌کنند. همه به طور یکسان، خودشان را در چادرهای وال، چیت و به ندرت ابریشمی به رنگ آبی تیره پیچیده‌اند که سرتاپایشان را می‌پوشاند...

«در برابر بساط یک دکان پارچه‌فروشی، چمباتمه می‌زنند. قواره‌های پارچه‌های ابریشمی و نخی را به هم می‌ریزند. بحث می‌کنند، مقایسه می‌کنند و چون نمی‌توانند تصمیم بگیرند، بر می‌خیزند و به دکان دیگری می‌روند. و این کار را مانند زنان سایر کشورها چندین بار تکرار می‌کنند، بی‌آنکه چیزی بخرند. و در همه این احوال، اندک گوشه‌ای از حجابشان کنار نمی‌رود و صورتشان دیده نمی‌شود. در حالی که فروشندگان، همه نیروی فصاحت و اقناع خود را به کار می‌برند تا این سلیقه‌های مردد و بی‌ثبات را متمرکز سازند، کلیه شایعات و بدگوییهای شهر از دکانی به دکان دیگر منتقل می‌شود و بازار را پر می‌کند.»^۱



خرید لباس عروس در بازار در زمان قاجار
عکس از کتاب دالمانی، سفرنامه از خراسان تا بختیاری

بازار، زنانه می‌شود!

فیگوئروا درباره یکی از مراسم عجیبی که در زمان شاه عباس بزرگ، به دستور وی در اصفهان بر پا شده، چنین می‌نویسد:

«[شاه عباس] فرمان داد جارچیان، با قید اینکه هر کس از فرمان شاه سرپیچی کند، به قیمت جان و مالش تمام خواهد شد، در شهر صلا در دادند که همه زنان متشخص، اعم از ایرانی و خارجی و مسلمان یا مسیحی، باید جلو درهای بازاری معین - که محل فروش مرغوبترین کالاهاست - حضور یابند تا خواجه سرایان، زیباترین آنها را انتخاب و به درون بازار راهنمایی کنند.

«این بازار، همچون کاروانسرای بزرگ بود و دو در داشت که هر یک در بازاری دیگر قرار گرفته بود. در وسط این بازار، حیاط بزرگی بود به مساحت صد پای مربع که در هر ضلع آن دکانهایی ساخته بودند. در این دکانها بازرگانان ایرانی و ارمنی و عرب و هندی و ونیزی، زیباترین و نادرترین کالای تجاری خویش را - هر یک در مقام رقابت با دیگری - چیده بودند. همه دکانها و دالانها و همچنین سکویی که در وسط حیاط بود، با تعداد زیادی چراغ که آینه‌های کوچکی بین آنها نهاده بودند - و این آینه‌ها نور چراغها را مضاعف می‌کردند - روشن بود. به طوری که حتی کوچکترین سوراخ سنبه‌های ستونها نیز نورانی بود. وسط حیاط را با فرشهای ابریشمی رنگارنگ پوشانیده بودند. و در همه دکانها از هر قسم، شیرینی و شراب و آب خنک در ظرفهای طلا و نقره‌ای که فراهم کرده بودند، روی فرشهای گرانبها نهاده شده بود. در این میان، ونیزیها به شیوه کشور خودشان، میزهای غذایی با سفرهای سفید آماده کرده، عصرانه‌ای ممتاز بر آنها چیده بودند.

«بازرگانان پس از جابجا کردن همه کالاهای خود در بالا و پایین دکانها، در ساعتی که زنها باید وارد بازار شوند - و طبق دستور مأموران شاه، کمی از ظهر گذشته

بود - نزدیکترین زنان خانواده، یعنی همسران و دختران و خواهران یا دیگر بستگان خویش را در دکانها گذاشته، از بازار خارج شدند، چنانکه هیچ مردی در بازار نماند. همچنین با تهدید به مجازات مرگ، نزدیک شدن مردان را در هر مقام و شرایطی که باشند، به این بازار و بازارهای مجاور آن قدغن کردند. از آن گذشته، در همه خیابانهای اطراف، نگهبانانی گماشته بودند که کسانی را که به بازارها نزدیک شوند، یا از دور، درهای بازار را نظاره کنند، با ضربات چوب برانند. اما به موجب فرمان اکید شاه، مقرر گردیده بود برای همراهان سفیر [اسپانیا] جایی معین شود که بتوانند از دور، تشریفات را تماشا کنند. جلو هر یک از درهای بازار، پنج شش خواجه سرا، سر تا پا ملبس به لباسهای زریفت یا سیم بافت و با عمامه‌های گرانبها ایستاده بودند که هر یک چوبدستی طلاکوب در دست داشتند.

«در ساعتی که معین شده بود، زنها با آرایش کامل و همراه مادر یا خویشاوند نزدیک دیگری در جلو بازار حضور یافتند. عده‌شان به قدری زیاد بود که بازارهای بزرگ میدان، گنجایش آنها را نداشت. در دسته‌های پانزده بیست نفری، جلو هر یک از درهای بازار حاضر می‌شدند. خواجه سرایان که در تشخیص این نوع کالا، مردمی صاحب نظرند، صورتشان را باز می‌کردند و به زیباترین آنها اجازه ورود می‌دادند و دیگران را با خشم تمام باز می‌گرداندند. برخی از مردودشدگان که در عین آنکه اجباراً بدین کار تن در داده بودند، زیباییشان نیز مورد تحقیر قرار می‌گرفت، از حیث جمال، مورد پسند هر زن و مردی قرار می‌گرفتند. این اظهار رأی و پژوهش تا پایان روز به طول انجامید. زیرا بیش از سه هزار زن، از طبقات و درجات مختلف، انتخاب شده، به بازار راه یافتند.

«در همین ساعت، شاه، همراه چند تن از خواجه‌سرایان مورد اعتمادش به بازار وارد شد و به دنبال وی تعدادی ... با آلات موسیقی ... به بازار آمدند. بعد از ورود شاه، بلافاصله درهای بازار را بستند و زنها را تا صبح فردا که شاه از بازار خارج شد، تحت مراقبت شدید قرار دادند.

«صبح فردا، از آغاز روز، مادران و خویشاوندان زنانی که با شاه در بازار مانده

بودند، برای بردن آنها آمدند. رفته رفته همه زنهای بازار را ترک گفتند و جز چند زن ارمنی باقی نماند که شاه، آنان را در میان آه و اسف پدران و شوهران به یکی از حرمسراهای خود فرستاد. یکی از این زنان، همسر بسیار زیبای بازرگانی ثروتمند از اهالی اصفهان بود که چند روزی بیش از ازدواجش نمی‌گذشت و شوهرش دیوانه‌وار دل‌باخته او بود.^۱



زنان در بازار
در زمان ناصرالدین شاه قاجار
عکس از کتاب اروپاییها و لباس ایرانیان

خیابان زنانه!

فرد ریچاردز که در اوایل زمان رضاشاه از ایران دیدن کرده، دربارهٔ خیابان چهارباغ اصفهان می‌نویسد:

«خیابان چهارباغ از نزدیکی چهل ستون، محلی که حرم قدیمی در آن واقع شده بود، شروع شده، تا پل مشهور... وردی خان که به جلفا منتهی می‌شود، ادامه می‌یابد. در گذشته، وسایط نقلیه‌ای که با اسب حرکت می‌کردند، از خیابان وسط عبور می‌کردند و خیابانهای دو طرف، یکی به عبور مردان و دیگری برای عبور زنان اختصاص داشت. لکن سال گذشته، مقررات جدیدی به مورد اجرا گذاشته شد و به زنان و مردان اجازه دادند که با هم از خیابان وسط عبور کنند و در ضمن، حرکت وسایط نقلیه، یک طرفه شد. یعنی خیابانهای دو طرف را به این منظور اختصاص دادند. باید به خاطر داشت که در چند سال اخیر به زنان اجازه داده شده که در خیابان در کنار شوهران خود راه بروند.»^۱

زنان کاسب

خانم کولیور رایس در توصیف یکی از بازارهای سرباز اصفهان در زمان احمد شاه قاجار که فقط هفته‌ای یک بار بر پا می‌شد، می‌نویسد:

«بسیاری از فروشندگان این بازار سرباز را زنان تشکیل می‌دادند؛ زنانی که با چادرهای سیاه و روبند، روی زمین در یک ردیف می‌نشستند و زیر پاهای اسب و الاغ مردانی که در بازار در رفت و آمد بودند، کالاهای خود را که پیش رو پهن کرده بودند، می‌فروختند. کسی که به احتمال، فرزندش به تازگی گم شده بود، جامه‌های او را به فروش می‌رساند. دیگری دو سه استکان و نعلبکی کهنه، یک قوری یا یک سماور را که می‌خواست آب کند، به هر قیمتی که شده می‌فروخت. زنی دیگر چند رو بند قمیص سفید را که در قسمت چشمهای آن برودری دوزی زیبایی انجام داده بود و با رشته‌های نخ، حاشیه‌ای زینتی در آنها به وجود آورده بود، در بساط عرضه می‌داشت.»^۱

زنان و پزشکان مرد فرنگی

در زمان ناصرالدین شاه قاجار

حد محرمیت پزشکان مرد فرنگی!

پولاک می‌نویسد:

«از آنجا که مرد ایرانی، اندرون را مقدس و غیر قابل لمس می‌داند، هرگز در حضور جمع، دربارهٔ زنان یا کودکانش چیزی بر زبان نمی‌آورد... حتی هرگاه طبیبی اروپایی از شوهری، احوال زن یا دختر بیمارش را بپرسد، کاری کرده است سخت مغایر آداب و رسوم رایج... در عوض، این نیز کاملاً بدون دلیل و منطق به نظر می‌آید که طبق عقیدهٔ عموم، طبیب فقط می‌تواند نبض زن بیمار را بگیرد. آخر طبیب باید به هنگام ضرورت، به بقیهٔ معاینات خود نیز بپردازد. بالاترین چیزی که ممکن است زن بیمار به طبیبش نشان بدهد، صورت است. وی می‌پندارد که با این کار به فحشاء دست زده است. اما دختر واقعی حوا در این مورد نیز چاره‌ای پیدا کرده است. اول می‌گوید دندانهایش معالجه لازم دارند و حجاب را تا بینی خود، بالا می‌زند. بعد لکه‌ای روی پیشانی خود کشف می‌کند و قسمت بالای پیچه را پایین می‌کشد، به صورتی که طبیب باید با افزودن این اجزاء به هم، پی به کل ببرد

[۱]»

مریضهای قلابی!

خانم شیل در شرح حال زنان دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار می‌نویسد:

«محکمهٔ طبیب سفارتخانه [انگلیس] معمولاً محل اجتماع عدهٔ کثیری از زنهای ایرانی است که از هر طبقه و دسته‌ای - از شاهزاده خانمها گرفته تا افراد پایین‌تر - در آن جمع می‌شوند تا ناخوشی خود را با دکتر در میان بگذارند. ولی باید اعتراف کرد که علل مراجعهٔ زنها به محکمهٔ این طبیب، اغلب پایه و اساسی ندارد و مقصود آنان از این کار، بیشتر وراجی و صحبتهای درگوشی و غیبت کردن از این و آن است، نه ناخوشی و گرفتن دستور معالجه. به عبارت دیگر، زنهای ایرانی به بهانهٔ مراجعه به دکتر، انواع واقسام بیماریها را به خود می‌چسبانند و اگر هم طبیب پس از معاینه، آنها را کاملاً سالم تشخیص داد، باز هم برای ادامهٔ معالجه، پافشاری می‌کنند.

«به خاطر آنکه پوشش ظاهری زنهای ایرانی کاملاً شبیه یکدیگر است، در میان کوچه و بازار نمی‌توان به سهولت بین یک شاهزاده خانم و یک زن روستایی تفاوتی قایل شد. و همین امر باعث می‌شود که زنان ایرانی، از هر طبقه‌ای که باشند، بتوانند به راحتی و به بهانهٔ مشاورهٔ طبی، خود را به مطب دکتر برسانند تا با سایر زنها به درد دل بپردازند.»^۱

بیماریهای جالب!

دکتر ویلز که در زمان ناصرالدین شاه به ایران مسافرت کرده و مدتی در تهران در درمانگاه موقتی به مداوای بیماران ایرانی پرداخته، می‌نویسد:

«سروان پیرسون - که وظیفه ترجمه خودش را به خوبی انجام می‌داد - روزی که چند نفر زن برای مداوا به نزد من آمده بودند، درخواست یکی از آنها را بدین صورت برایم ترجمه کرد که زن مزبور، تقاضای داروهای تقویت قوه باه جهت شوهر خودش دارد، و دیگری درخواست بهترین نوع سفیداب و سرخاب مرسوم جهت آرایش زنان آن روز را داشت. تعدادی از زنان پرسن و سال هم درخواست داروهایی را داشتند که قادر به بازگرداندن جوانی و وجاهت از دست رفته آنان باشد!]]»^۱

پزشک فرنگی برای مداوا به حرمسرای شاهزاده احضار می‌شود

دکتر ویلز می‌نویسد:

«روزی رئیس بهداری سفارت - که در واقع رئیس مستقیم من بود - از من پرسید: مایلی با هم به بازدید از قسمت اندرون (قسمت حرمسرا و مخصوص زنان اعیان) برویم؟ زیرا یک چنین فرصتی همیشه برای هر کسی میسر نمی‌گردد. فکر می‌کنم برای تو کاملاً جالب و دیدنی باشد. با هیجان تمام پاسخ دادم: آه، بله، حتماً

حتماً. به سفارش او با عجله، لباسی بلند یا جبه‌ای که لباس رسمی اشخاص باریافتگان به دربار آن روز بود، پوشیدم. یک جفت گالش به روی کفشهای خود به پا کردم. زیرا «گالش پوتین» پوشیدن در آن روزها یک نوع علامت ویژه رجال، درباریان و شخصیت‌های مهم مملکت بود. پس از اعلام آمادگی به دستور مستربی، یک نفر از پیشخدمتها که منزل عین‌الملک را بلد بود، سوار بر کالسکه، مرا تا مقابل منزل او برد.

«... وقتی آن روز به مقابل دروازه بزرگ خانه مجلل عین‌الملک رسیدیم، یکی از مستخدمین، مرا به داخل هدایت کرد. قبل از ورود به اطاق، گالشهای خودم را از پا درآوردم و روی یکی از صندلیها منتظر نشستم. یکی از کارمندان شاهزاده که جسته گریخته، چند کلمه‌ای با زبان فرانسوی آشنایی داشت، به من اطلاع داد که یکی از خانمهای ارباب، بیمار است و بهتر است همین حالا او را معاینه کنید و به درمانش پردازید.

«خود عین‌الملک، مردی با وقار، محترم، با نگاهی پرنفوذ، از خانواده‌ای اصیل و ثروتمند بود. وقتی مترجم ما موضوع بیمار بودن یکی از زنهای زیبای او و وخیم بودن حالش را به اطلاع من رساند، دچار حالتی از نگرانی توأم با کنجکاوی شدید گشتم.

«چند دقیقه بعد، مرا در اختیار یکی از خواجه‌باشیهای حرمسرا قرار دادند که خود او نیز دچار یک نوع زردی پوست و تنگی نفس بود، به طوری که به هنگام راهنمایی من و بالا کشیدن از پله‌ها مرتباً هس هس می‌کرد و نفسش به شماره افتاده بود. رفتیم تا به قسمت اصلی اندرون رسیدیم، جایی که بیجز زنان خانواده و خواجه‌سرایان، کسی را راهی به آنجا نبود.

«پس از گذشتن از چند حیاط و راهرو، سرانجام به مقابل در کوتاهی رسیدیم که پرده ضخیمی جلو آن را پوشانده بود. خواجه‌راهنما داخل شده، دامن پرده را به منظور داخل شدن من بالا گرفت و به صدای بلند فریادکشید: برو، برو.

«اینجا باغچه کوچک ولی زیبا و خوش منظره‌ای بود که تعدادی بچه‌های

خوش رنگ و رو به همراه کنیزکهای سیاه پرستار خودشان مشغول بازی و داد و فریاد در آن بودند. بوی عطرها و گلها رنگارنگ باغچه‌ها مشام هر تازه واردی را نوازش می‌داد. از تعدادی فواره‌های مرتفع، آبی زلال و خنک با صدایی مطبوع به داخل حوض وسط حیاط می‌ریخت، حیاطی به عرض پانزده و طول تقریبی سه متر.

«تعدادی از خانمها به محض مشاهده ما با جیغ و فریاد و سر و صدا به طرف اطاقها دویدند. عده‌ای هم خود را در پشت بوته‌های سر به هم آورده گلها مخفی کردند. و بقیه در حالی که با گوشه چارقد خود ضمن پوشاندن چانه و دهان، حالت یاشماق به خود گرفته بودند، در همین حال با ناباوری از ورود یک مرد نامحرم، آن هم یک نفر فرنگی به داخل حرمسرا به تماشا ایستادند. اغلب آنها بدون جوراب بودند و یا دمپاییهای پارچه‌ای زیبا و رنگارنگ به پا داشتند. در اینجا حتی دختر بچه‌ها ده دوازده ساله هم مراعات عفت را می‌کردند و روسریهایی به سر داشتند؛ در حالی که به علت بچگی، تلاش چندانی برای پوشیدن صورت خود نشان نمی‌دادند. دخترکانی زیبا، گندمگون و ملیح، با صورتی نسبتاً گوشت‌آلود و گرد و چشمانی درشت و خوش نگاه.

«به من سفارش کرده بودند که به محض ورود به اندرون، رعایت ظاهر را بکنم، کاملاً سر به زیر و محتاط باشم و هرگز با نگاههای مستقیم و جستجوگر خود، شک ساکنین اندرون را در مورد بدنگاهی خودم برانگیخته نسازم. که در صورت گزارش موضوع به عین الملک، امکان دچار شدن به عواقب وخیمی در انتظارم بود. لذا از ترس دچار شدن به هر نوع اتهامی تا آنجا که می‌توانستم نگاهم را مستقیماً به طرف زمین دوختم و کاملاً سر به زیر، راه خودم را به دنبال خواجه‌باشی ادامه دادم. زیرا در دل به خود نوید می‌دادم که به هر طریق، فرصتی برای اقتناع حس کنجکاوای خویش و نظر انداختن به اطراف را پیدا خواهم کرد.

«خواجه پیر، مرا به داخل اطاقی که با فرشهای زیبا و گرانتیمتی مفروش شده بود، راهنمایی کرد... خواجه‌باشی بیرون رفت و فرصتی به من داد تا به دقت نگاهي به اطراف اطاق بیندازم... در این ضمن، خواجه حرمسرا دوباره داخل شد و به

آرامی، پشت به دیوار، همانجا در کنار من نشست. چند دقیقه بعد هم کنیز سیاهی وارد شد و یک عدد قلیان آماده را در مقابلم بر روی زمین گذاشت.

«در همان حال که من مشغول کشیدن قلیانم بودم، پرده اطاق بالا رفت و دو نفر زن جوان در سنین بین شانزده تا هیجده سال از در وارد شدند. باید بگویم که من از این برخورد ناگهانی با دو نفر از خانمهای جوان و زیبای ایرانی تکانی خوردم و بی‌اختیار جابجا شدم. زیرا هرگز تصور روبرو شدن با آنها را نداشتم. زنانی که در عین زیبایی و ظرافت، لباسهای الوان بسیار قشنگی به تن داشتند و عیناً مثل یک جنت پروانه رنگی بودند.

«تا قوزک پا، پابره‌نه و بدون جوراب بودند. دامن آنها در اثر پوشیدن تعدادی زیردامنی و لباسهای دیگر، بالا آمده و حالت چتری به خود گرفته بود. دامن اصلی و رویی آنها از ابریشم خالص و به الوان مختلف بود. در حقیقت، دامنی چند ترک که هر ترک آن رنگی دیگر، مخلوطی از رنگهای بنفش، لیمویی، سرخ ارغوانی با حاشیه‌ای طلایی داشت و تا بالای زانوهایشان می‌رسید. هر یک از آنها نیم تنه‌ای از مخمل طلایی با قوت نشانی از زیرگلویشان محکم شده بود. یک دسته کوتاه از موی سرشان در بالای پیشانی از زیر چارقد بیرون زده بود. نگاه آنها از زیر این چارقد، گیرا و تکان دهنده بود. در این ضمن، طره‌های بلند گیسوان چون پر کلاغ سیاهشان از پشت و از زیر دنباله چارقد، بیرون زده و تا بالای کمرشان رسیده بود و به هنگام راه رفتن، موجی دلفریب داشت و تکان تکان می‌خورد.

«هر دوی آنها در عین نوجوانی، نسبتاً گوشت آلود، خوش رنگ و رو و سالم بودند. و ضمن صحبت درگوشی با هم شروع به خنده‌های کوتاهی می‌کردند. آن یکی که در حقیقت ادعای کسالت و بیماری داشت، مشاهده آثار بیماری و نقاهت از چهره‌اش امکان نداشت. زیرا گونه‌های خودش را کاملاً با سرخاب، گلگون ساخته بود. با این وجود، افراط آن دیگری در این کار، به مراتب بیشتر از بیمار به نزد حکیم فرنگی آمده، بود.

«چشمانشان سرمه کشیده و ابروان خود را با وسمه، کاملاً سیاه و از وسط به

هم متصل ساخته بودند. همانطور که می‌دانیم چشمان زنان ایرانی، نسبت به سایر نژادها درشت و گیرا و سیاه‌تر است، که به کاربردن سرمه و سیاه کردن مژگانها و حاشیه چشمها این زیبایی و جاذبه نگاه آنان را صد چندان می‌سازد.

«چند دقیقه‌ای با هیجان تمام مشغول مذاکره با خواجه باشی شدند. از قرار معلوم، او سعی داشت در عین حال وادار ساختن آنان به رعایت عفت و وقار، آنها را راضی به معاینه شدن به وسیله من سازد. سرانجام، قانع شدند. ناگهان هر دوی آنها به آرامی، دوزانو در مقابلم بر روی زمین نشستند و اجازه دادند که میج دستشان را بگیرم و نبضشان را بسنجم، نگاه به زبان و گلویشان نمایم و دوباره نبض دست دیگرشان را به دست بگیرم.

«من که قادر به درک صحبت‌های آنان با خواجه حرمسرا نبودم. با این وجود، پس از خاتمه معاینه و با توجه به نگاه‌های شیطنت بار آن دو به هم، پیش خود تصور کردم از کجا معلوم که اصلاً موضوع بیماری و نقاهتی در بین نبوده، بلکه هر دوی آنها به اتفاق، تصمیم گرفته‌اند که به منظور یک نوع تنوع، ترتیب این برنامه را به کمک خواجه باشی خودشان بدهند و چند دقیقه‌ای سر به سر من بگذارند.

«سرانجام، میج دستهای ظریف خودشان را جهت معاینه بیشتر من بالا زدند. مشاهده آن همه النگو و دستبند‌های طلا و از شیشه‌های رنگی به دور میج و ساعت آنها حیرت‌انگیز بود. در این ضمن، کنیزکی سیاهپوست در حالی که یک سینی محتوی چند فنجان چای به روی دست داشت، وارد اطاق شد و آن را در مقابل ما به روی زمین نهاد. هنوز هم صحبت‌های درگوشی و خنده‌های زیر زیرکی و شیطنت‌بار آنها ادامه داشت. رفته رفته دخترک سیاهپوست هم به آنها پیوست و وارد مذاکره و خنده با آنها گشت.

«من که بیش از این کاری در اینجا نداشتم، تصمیم گرفتم وسایلم را جمع کنم و هر چه زودتر از آنجا خارج شوم، که ناگهان صدای بلند و آمرانه‌ای از بیرون به گوش رسید که فریاد می‌زد: آغا، آغا. این صدای آمرانه، مربوط به عین‌الملک تازه از راه رسیده و وارد به ساختمانهای کاخ شده از انتهای باغ بود. به محض شنیدن

صدای عین‌الملک، وضع عوض شد. زنها به سرعت عقب کشیدند و کنیزک هم با عجله، سینی فنجانهای خالی را به دست گرفت و آماده خروج از اطاق شد.

«عین‌الملک پیر، با وقار تمام، عصا به دست از در وارد شد. و من برای بار دوم به منظور کسب اطمینان بیشتر، معاینه خودم را مثل دفعه قبل در حضور او تکرار کردم. با حضور او همه صحبت‌ها آرام شد و به صورت نجوا درآمد. چند لحظه بعد با اشاره خواجه باشی، همگی به دنبال ارباب از در خارج گشتیم. زنها در اندرون ماندند و من و او با هم وارد بیرونی شدیم (حیاطی که محل پذیرایی عموم و انجام کارهای معمول و پرداختن به امور توسط مردان خانه بود).

«سرانجام، با انجام این معاینات و ضمن پرسش از خانمها و خواجه‌باشی به این نتیجه رسیدم که یکی از آنها گویا در اثر جزئی سرماخوردگی، امروز قبل از صبحانه، دچار تیبی خفیف شده است [!] لذا رو به مترجم عین‌الملک کردم و گفتم: بیش از این کاری در اینجا ندارم و به محض رسیدن به منزل، نسخه را می‌نویسم و توسط نوکر خودمان برایتان می‌فرستم. در نتیجه، قلیان خداحافظی را آوردند و پس از کشیدن قلیان از همانجا مستقیماً سوار بر کالسکه عین‌الملک شدم و به منزل خودمان برگشتم.

«عصر آن روز، نوکر عین‌الملک به منزل ما آمد. یک بشقاب پرتقال و دو عدد ماهی به عنوان حق‌القدم و معاینه، به همراه نامه‌ای مؤدبانه و تشکرآمیز به خط عین‌الملک برای من آورده بود. پس از رفتن نوکر عین‌الملک، من پیش خود به محاسبه‌ای پرداختم و به این نتیجه رسیدم که هرگاه قرار باشد پرداخت حق معاینه فردی از خانواده اعیان که حدود چهار ساعت تمام، وقت مرا گرفته است، این چنین ناچیز باشد، در نتیجه، امید چندانی به کسب درآمد چشمگیر برای من در آینده نیست.»^۱

دنیای حمامهای زنانه

در زمان شاه سلیمان صفوی

شاردن می‌نویسد:

«ساعت حمام رفتن از این قرار است که مردان از صبح تا چهار بعدازظهر و زنان، باقی روز را تا نیمه شب به گرمابه می‌روند. و هنگامی که گرمابه برای زنان آماده شد، دلاکهای مرد می‌روند و دلاکهای زن، جای آنها را می‌گیرند.
«... زنان، بخصوص در گرمابه، با شکوه جلوه می‌کنند و آنجاست که لوازم آرایش و عطر و اسانسها و نیز مهم‌ترین اشیاء تجملی خود را پیش چشم دیگران می‌گسترانند و نمایش می‌دهند.»^۱

در زمان فتحعلی شاه قاجار

درد دل در حمام!

دروویل می‌نویسد:

«زنان ایرانی، حمام را بهترین نقطه تجمع خویش می‌دانند. دید و بازدیده‌ها در حمام صورت می‌گیرد و در هر گوشه‌ای از آن، جوخه‌ای از زنان که مشغول

۱- سیاحتنامه شاردن، ج ۷، ص ۴۰-۳۹.

درد دل‌اند، به چشم می‌خورد. سر صحبت از وضع خانواده در گرمابه‌ها باز می‌شود. اشارات رشک‌آلود و شکوه و شکایات و صلاح‌اندیشی با گیس سفیدان و پیرزنان، صحنه حمام را به صورت ساحت دادگاه در می‌آورد. زنان ایرانی، نخست رازهای خویش را با یکدیگر در میان می‌نهند و از آنچه پس از آخرین دیدار بر سرشان آمده است، تعریف می‌کنند. از مهر یا بی‌مهری شوهران و از توجه آنان به زنان یا کنیزکان دیگر سخن می‌گویند. زیبارویانی که از نظر افتاده‌اند، با بدگویی و عیب‌جوییهای کینه‌توزانه‌ای از رقیب نیک‌بخت خویش انتقام می‌گیرند. البته وصفی که آنها از حریف می‌کنند، هرگز با واقعیت، مطابق نیست.

پس از آنکه سخن در این زمینه به پایان رسید و مصاحبین، کمی تسلی خاطر یافتند، صحبت از عروسیهای آینده و بدگویی از نامزدان بینوا به میان می‌آید.^۱

حمام سر سره!

خانم کارلا سرنا می‌نویسد:

«حمام سرسره که در دوران سلطنت فتحعلی شاه بنا شده است، در قصر نگارستان است. یک قطعه مرمر صاف با شیب تند، درست در کنار حوض وسط حمام کار گذاشته شده است. فتحعلی شاه، هنگام تفریح و شوخی با زنان بیشمار خود، آنها را وامی‌داشت که یکی بعد از دیگری، لخت و پتی، از بالای سرسره مرمرین به وسط آب سرد، سر بخورند.»^۲

۱- سفرنامه دروویل، ص ۶۴-۶۳.

۲- آدمها و آیینها در ایران، ص ۱۵۶.

در زمان ناصرالدین شاه قاجار

پولاک دربارهٔ اوضاع حمامهای زنانه در زمان ناصرالدین شاه می‌نویسد:

«حمام برای بسیاری از زنان، مرکز تجمع است تا در آنجا با هم به گفتگو و اختلاط بپردازند و تازه‌ترین رویدادهای شهر را با یکدیگر در میان بگذارند. آنها اغلب، نصف روز را در آنجا به سر می‌آورند. شربت می‌خورند یا با ساز و آواز، وقت را می‌کشند.

«رسم خال کوبیدن در حمام، یعنی به روی چانه، گردن، سینه و در اطراف ناف، اشکال مختلف و گل و بوته انداختن، کاری است که این روزها دارد از رواج می‌افتد.

«حمامهای عمومی در ساعات اولیهٔ صبح به زنان اختصاص دارد. ساعت شروع کار حمام در هر محلهٔ شهر، با صدای بوق اعلام می‌گردد.»^۱

رنگ کردن

«به منظور رنگ کردن، مو را سه بار با صابون می‌شویند تا از چربی پاک گردد؛ و آنگاه خوب حنای خمیرگونه را به آن می‌مالند. حناگردی است که بهترین نوع آن در حوالی یزد می‌روید. آن را در اصفهان، جدا و آسیا می‌کنند و آنگاه این کالا وارد بازار می‌شود. این حنای خمیرگونه اقلأً یک ساعت باید به روی مو بماند. زنانی که کار و شغلی ندارند، گاه چهار تا شش ساعت، آن را به روی مو نگاه می‌دارند و بعد با آب نیمگرم آن را می‌شویند. موهای تیره پس از گذاردن حنا خرمایی می‌شود. در

حالی که موهای روشن به رنگ قرمز درخشانده در می‌آید. کسانی که به این رنگ حنایی علاقه دارند، کار دیگری نباید انجام دهند. اما اغلب مایلند که مویی درخشان مانند پَر کلاغ داشته باشند و برای این کار، رنگ هم به آن می‌افزایند. و این گیاهی است که در [خوزستان] نزدیک شوشتر و دزفول عمل می‌آید و گرد مسحوق آن سخت جاذب الرطوبه است. رنگ خوب که با آب نیمگرم درست شده، در فاصلهٔ کوتاهی به رنگ سرمه‌ای درمی‌آید و در سطح، مانند دُم طاووس، رنگ به رنگ می‌شود. خمیرگونهٔ رنگ نیز همچنین باید به مدت یک ساعت به روی مو بماند. چندین ساعت پس از شستن آن، عمل اکسید شدن انجام می‌گیرد و رنگ سیاه ثابتی به دست می‌آید که دیگر با توسل به هیچ اسید و قلیایی آن را زایل نمی‌توان ساخت. تنها به علت رویدن مو، ناگزیر باید گاه‌گاه رنگ مو را تجدید کرد. برای نگهداشتن درخششی خاص که حنا موجب آن است، بعضیها پس از به کار بردن رنگ، باز یک ربع ساعت، حنا می‌گذارند.

«زنها و گاه و بیگاه، مردان، سوای موی سر، کف دستها و کف پاها و بخصوص ناخنهای خود را در حمام با حنا رنگ می‌کنند، به صورتی که این قسمتها به رنگ نارنجی در می‌آید. رنگی که در مشرق زمین، سخت مورد علاقه است. رنگ از این طریق وارد قسمتهای ضخیم و پینه‌دار دست می‌شود. اما در مورد قسمتهای لطیف تر پوست، مثلاً آنجا که مو در پیشانی می‌روید، می‌توان با کمک یک لیف پشمی صابون خورده، آن را به سهولت شست و دور کرد.

«ابروها را از این طریق به رنگ سیاه در می‌آورند که یک روز تمام، آن را با برگ ساییدهٔ وسمه - که خیلی نرم هم نباشد - می‌پوشانند.»^۱

دکتر ویلز دربارهٔ اوضاع حمامهای زنانه در زمان ناصرالدین شاه قاجار

می نویسد:

«یکی از وسایل سرگرمی مورد علاقهٔ عمومی زنان ایران (از هر طبقه)، صرف کردن هر هفته، سه تا چهار ساعت از وقتشان در حمام است. گروه قلیلی از اعیان شهر هم دارای حمامهای خصوصی در منزل خود می باشند.

«به هنگام حمام رفتن، دسته جمعی داخل می شوند و در این کار به همدیگر کمک می کنند. کمک کردن در کیسه کشی یا شستن سر همدیگر به وسیلهٔ گِل سرشور. بعضی از آنها هم علاقمند به شستن موی سر خود به وسیلهٔ زردهٔ تخم مرغ و کتیرا هستند و به عقیدهٔ آنها این کار، رشد موهای آنان را تقویت می کند.

«اغلب ایرانیان عادت به رنگ کردن موی خود به وسیلهٔ رنگ و حنا دارند. حتی تعدادی از آنها کف دست و پا و روی ناخنهایشان را حنا می گذارند.

«در ایران، حمامهای عمومی، دارای مخزنی بزرگ به نام خزینه هستند که همهٔ مردم در داخل آن استحمام می کنند. حتی در بعضی حمامها زنان کم بضاعت طبقهٔ پایین، لباس چرک خودشان را هم در میان این خزینه ها می شویند.

«هر نفر پس از استحمام، به هنگام خروج، مبلغی جزئی به دلاک (حمامی) می پردازد و خارج می شود. برنامهٔ کار حمامهای عمومی، معمولاً شامل دو نوبت در روز می گردد. نیمی از ساعات روز، مخصوص مردان و نیمهٔ دیگر به زنان اختصاص دارد. بعضی از پولدارهای از خود راضی با پرداختن حدود چند قران پول اضافی، حمام عمومی را به مدت چند ساعت، مختص خود می کنند و به قول معروف، آن را قرق می نمایند.»^۱



نور جهان بگم، زن حاج محمدتقی اصفهانی پارچه فروش
که با کنیز خود به حمام می رود، در زمان قاجار
عکس از کتاب دالمانی، سفرنامهٔ از خراسان تا بختیاری

مردان همدان به درون حمام زنانه می‌ریزند!

دکتر ویلز که در زمان ناصرالدین شاه قاجار، مدتی را در ایران به طبابت پرداخته و در این مدت از یاری مترجم خود - سروان پیرسون - نیز برخوردار بوده، می‌نویسد:

«پیرسون با وجودی که یک تلگرافی ماهر و سیاستمداری قابل بود، در عین حال از هنر موسیقی هم بی‌بهره نبود... روزی به من اظهار داشت که در صورت علاقمندی، حاضر است نحوه کرنه [نوعی شیپور کوچک برنجی] زدن را به من بیاموزد. من هم به منظور سرگرمی و در عین حال، آموختن موسیقی، با کمال میل با نظریه‌اش موافقت کردم. روز اول و دوم، کار من نوشتن نتها و آموختن گامهای مختلف موسیقی بود. در عین حال، گهگاه اجازه می‌داد که با توجه به نتهای مقدماتی، آنها را با شیپور یا همان کرنه خودش تمرین کنم. ولی هرگز اجازه فشار بیشتر آوردن و سر و صدای زیاد ایجاد کردن را به من نمی‌داد.

«تا اینکه یک روز صبح خیلی زود، قبل از طلوع آفتاب، که او سوار بر اسبش به گردش رفته بود، هوس کردم برنامه‌ی تعلیم موسیقی را شخصاً به تنهایی تمرین کنم و برخلاف دستور پیرسون تا آنجا که قدرت دارم، به داخل شیپور بدم.

«طولی نکشید که ناگهان سید حسین - یکی از کارمندان ایرانی مورد اطمینان و احترام ما در تلگرافخانه - سرآسیمه و بدون اجازه، از در منزل وارد شد و فریاد کشید: دکتر چکار داری می‌کنی؟ تو که با این بوق زدن نابهنگامت نظم شهر را به هم زدی و مردم محله را به هم ریختی.

به طوری که بعداً معلوم شد، موضوع از این قرار بوده: مردم همدان که در هر محل، بیش از یک دستگاه حمام عمومی خزینه‌دار نداشتند، زن و مرد به نوبت و با شنیدن صدای به نوبت بوق مرد حمامی از آن استفاده می‌کردند. بدین صورت که وقتی روز به نیمه می‌رسید و حمام از مردان، خالی می‌شد، مرد حمامی با نواختن

بوقی که از شاخ گاو ساخته شده و کاملاً سرکیج بود، مشتریان زن را به حمام دعوت می‌کرد، یا بر عکس. اتفاقاً در آن موقع که من شیپورم را به صدا درآوردم، حمام زنانه بود. و مردهای منتظر به حمام محل هم به محض شنیدن صدای ناهنجار شیپور من، آن را با صدای بوق حمامی اشتباهی گرفتند و شتابان و بقچه حمام به زیر بغل به داخل حمام پر از زنان به حمام آمده، شتافتند. زنها هم ضمن سر و صدا و داد و فریاد، لگنچه و سنگ پا و لنگه کفش به دست، ضمن بیرون راندن آنها از حمام، به سرعت و با عجله تمام، یک نفر از پادوهای حمام را به سراغ مردانشان فرستادند. طولی نکشید که جنگ، مغلوبه شد و وضع محل به هم ریخت و در این میان، بیشتر کتکها نصیب حمامی بیچاره شد. در حالی که مرتباً با سر و کله شکسته و خون آلوده در میان جمعیت فریاد می‌کشید و قسم می‌خورد: به خدا من بوق نزدم، به خدا من بوق نزدم... تا اینکه سیدحسین، موضوع را برای مردم توضیح داد و صبح آن روز هم ما هدیه خوبی برای مرد حمامی فرستادیم و به هر طریق، رفع کدورت کردیم.»^۱

مراسم حمام خانمهای درباری

حمام یا میهمانی

خانم کارلا سرنا می‌نویسد:

«برای همه زنان، حمام رفتن، نوعی پیک نیک یا گردش دسته جمعی محسوب می‌شود و آنها به صورت اجتماع و با زن و دختر خانواده و در و همسایه، همه با هم به حمام می‌روند.

«من خیلی دلم می‌خواست که در یکی از این جشنهای دسته جمعی زنان شرکت کنم. خوشبختانه این فرصت با دعوتی که یکی از خانمهای خانواده سلطنتی

به خانه خود از من کرد، به دست آمد. در آنجا من تعداد زیادی از دوستان او را که هر کدام نیز به نوبه خود، چند نفر را به همراه آورده بودند، ملاقات کردم. هر خانواده کم و بیش مهمی، یک حمام کامل، چسبیده به خانه خود دارد. اما وارد کردن یک زن مسیحی در آن حمام، عملی مغایر با اصول و آیین مذهبی پیروان مذهب شیعه است. میزبان من با پذیرفتن من در حمام، خود را در مظان تکفیر قرار داده بود.

«حمام این شاهزاده خانم - که در اندرون واقع شده بود - بی نهایت زیبا و توأم با ذوق و سلیقه خاصی بود. در فاصله های معین از گنبد - که از نوعی مرمر سفید ساخته شده بود -، روزنه هایی با شیشه های الوان گذاشته بودند و از ورای آن شیشه ها نور ملایمی به اندرون حمام می تابید. دیوارها همه کاشی کاری شده بودند و رنگ آبی - که رنگ مناسب برای زمینه سنگ فرش است - بر رنگهای دیگر کاشیها غلبه داشت. ته حوضها با مرمر یزد - که در شفافیت، همانند مرمرهای سفید معروف است - مفروش شده بود و دور حوضها کاشیهای خوش نقش و نگاری چیده بودند.

«قسمت سربینه حمام، نمونه ای از ذوق و حسن سلیقه بود. فرشهای عالی، تشکهای ابریشمی، مخده های نرم و راحت را در شکلها و اندازه های مختلف، کف زمین در رخت کن پهن کرده بودند تا بعد از استحمام، هر کسی خواست، بتواند استراحت کند. هر چه که برای آرایش لازم بود، آنجا در دم دست گذاشته بودند: شیشه های عطر گل، چندین آئینه، جعبه های توالت پر از سرخاب، سفیداب ... از همه نوع و هر قدر که دلتان بخواهد.

«کنند لباس و لخت شدن برای حمام کردن، کاری است که یک زن ایرانی، خیلی سریع انجام می دهد. بعد از آنکه او شلیته های کوتاه و زیر پیراهنهای بدن نما را از تن خود درآورد، درست همان طوری که خداوند حوا را از دنده آدم خلق کرده، به همان صورت، لخت و عور می شود. با این فرق که هنوز دستمال سفیدی بر سر و مقدار زیادی جواهر با خود دارد.

«دیدن انبوه این همه زن که اینچنین در برابر من لخت می شدند و رفتار

بی تکلفی داشتند، اثر عجیبی در من گذاشت. دیگر به هیچ وجه دلم نخواست حمام این شاهزاده خانم مهربان را نجس کنم. تنها به تماشای نحوه استحمام آنها قناعت کردم:

شستشو

«ابتدا خانمها و کلفتها، همه با هم، یکدفعه در آب فرو رفتند و بعد کلفتها با مهارت تمام به مشت و مال کردن و کیسه کشیدن خانمها پرداختند. این مقدمه ای از صحنه های طولانی در آب فرو رفتن و غسل کردن بود.

حنا گذاشتن

«عاقبت، همه، بافته گیسوها را از سر زلف باز کردند. در این موقع، آنها به حالت چمباتمه در کنار حوض نشسته بودند. و آنگاه من شاهد صحنه عجیب دیگری شدم: سر هر کدام از آنان در میان دستهای کلفتی قرار گرفته بود و او در یک ظرف نقره ای، حنا خیسانده و موی خانمش را رنگ می کرد. بعد از آنکه کار حنا بستن، با مهارت کامل به آخر رسید، کم کم موی سر تمامی خانمها رنگ زعفران به خود گرفت. بعد موها را کمی بلند کرده و آنها را با برگهای تازه پوشاندند تا بهتر رنگ بگیرد. از همان حنا مقداری هم روی دستها و پاها مالیدند. آنگاه خانمها با چنین سر و وضعی، مدتی دستها و پاها آویزان، در حالی که از تماس با دیگران سخت اجتناب می کردند، در جای خود، بی حرکت ماندند. همراهان آنها حتی کلفتها نیز هر کدام به نوبه خود، همان کارها را تکرار می کردند. و بعد از مدتی، همه را دیدم که مانند مجسمه، بدون حرکت، هر کدام در جایی میخکوب شده است. این منظره، مرا به یاد قصه ای انداخت که در آن عده ای ناگهان تبدیل به سنگ شده بودند. اما پرگویی مداوم آنان که با خنده های بچگانه ای درهم می آمیخت، این دنیای رویایی

مرا از هم فرو می‌پاشید. تقریباً یک ساعت به همین حالت گذشت. بالاخره حنای دستها و پاها خشک شد و کلفتها دست و پای خانمهای خود را شستند. بعضی از آنان فقط ناخنهای دست و پا را، بعضیها تمام دست و تمام پا را و بعضی دیگر کف دستها یا کف پاها را حنایی کرده بودند.

نقالی و معرکه‌گیری یکی از خانمها در داخل حمام

«خانمها وقتی این کارشان به پایان رسید، در جایی که نشسته بودند، چندین ساعت متوالی تکان نخوردند و در همان جا به صرف شربت و کشیدن قلیان و گپ زدن مشغول شدند. یکی از شاهزاده‌خانمها نقش نقالها را به عهده گرفته بود و از قهقهه‌ها و سر و صدای جمعیت، معلوم بود که مجلس او خوب گرفته است.

«من خیلی دلم می‌خواست که می‌توانستم گفته‌های آن شاهزاده خانم را خوب بفهمم، علی‌الخصوص برای پی بردن به علت خنده‌های حاضران، سخت کنجکاو شده بودم. اما شاید برای همراهان من، این خود، مزیتی بود که من از داستان آنان و موضوعی که آنها را آن قدر سر حال آورده بود، چیزی نمی‌فهمیدم. چون می‌گویند قصه‌های ایرانی و زبان زنان در تعریف بعضی مسائل، خیلی بی‌پرده و باز است.

رنگ کردن

«وقتی موها خوب رنگ [حنا] به خود گرفت، کلفتها اول برگها را از سر خانمها برداشتند. سپس بعد از شستن و خشک کردن آنها، خمیر سبز رنگ تازه‌ای را که من اول فکر می‌کردم اسفناج است، ولی بعد معلوم شد که ماده خاصی است که رنگ نامیده می‌شود و آن را در آب، خیس کرده بودند، روی موهای سر مالیدند. خانمها از نو با همان وضع قبلی در کنار خزینه، بی‌حرکت ماندند. ولی این بار، خیلی

زودتر از دفعه قبل، موها را شستند. بعد از آن برای سومین و آخرین بار شست و شو، موی خانمهای ایرانی، چون کهربای سیاه برق می‌زد.

صرف ناهار در حمام و آرایش با آهنگ رقص و ترانه

«آنگاه چادر بدن نمایی دور خود پیچیده و به قسمت رخت‌کن رفتند. آنجا در حال رخت و سستی، روی مخده‌ها و تشکهای نرم و ابریشمین، لم دادند و در آن حال با صدای بلند با هم صحبت می‌کردند و دائماً قهقهه می‌زدند.

آنها تازه تنششان را خشک کرده بودند که سر و کله خواجه‌ها پیدا شد و در سینه‌های بزرگ نقره‌ای برایشان غذا آورده بودند. اما به محض آنکه ظرفها را زمین گذاشتند، فوراً از حمام خارج شدند. غذای اصلی، عبارت بود از پلو با خورشت گوشت و آلوی خشک شده، و چند خوراک دیگر.

«بعد از خوردن غذا، خواجه‌ها دوباره آمدند و ظرفهای دیگری مملو از شیرینی و میوه آوردند. هنگام صرف غذا، مطربها وارد شدند. آنان آن قدر خواندند و رقصیدند تا آنکه بزک و آرایش خانمها از همه لحاظ، کامل شد و صورت آنان به تدریج حالت غیر طبیعی خاصی به خود گرفت: مژه‌ها و ابروهایشان به رنگ سیاه و ابروها هم به طور آشکارا به شکل کمان درآمده بود. روی گونه‌ها و لبها قرمز مالیده بودند. وقتی همه آنها از این نوع کارها که برای خوشگل کردن خود انجام می‌دادند، فراغت حاصل کردند، دیگر کسی نمی‌توانست میان زنان زیبا و زنان زشت، فرقی قائل گردد. چون همه آنان کم و بیش، قیافه یکسانی داشتند و جوانها و پیرها درست شبیه به آن عروسکهایی بودند که آنها را در پشت شیشه مغازه‌های شهرهای اروپایی برای فروش، عرضه می‌کنند.

«بعد نوبت به آراستن موی سر رسید و هر یک از خانمها گیسوها را با ظرافت می‌بافت و به پشت سرها می‌کرد. اما موهای قسمت جلوی سر را کوتاه زده و آنها را زیر روسری بزرگ سفید رنگی - که پیشانی را تا قسمت پایین می‌پوشانید - پنهان

می‌کرد.

«جعبه جواهرات شاهزاده خانم و دوستانش را - که پراز جواهر و زینت‌آلات بود - و بقچه‌های ابریشمین رنگین را - که لای آنها لباسهایشان با سلیقه تمام تا و چیده شده بود - نیز به حمام آورده بودند.

«خلاصه آنان با تفریح، هم حمام و هم آرایش کردند. و آن روز یکی از روزهای واقعاً خوش آن خانمها بود. قهقهه خنده‌ها، شوخیهای بی‌جانگانه‌ای که رد و بدل می‌شد، درست بازی کودکان خردسال را در روزهای تعطیل به یاد آدم می‌آورد. «وقتی که خودآرایی خانمها از هر لحاظ تکمیل شد، باز هم برای آنان چای و قهوه و قلیان آوردند و بوی غلیظ تنباکوی قلیان، همه جای فضای این رخت‌کن زیبای حمام را پر کرده بود.

«آنها که از ساعت هشت صبح تا شش عصر با هم بودند، عاقبت برای خارج شدن از حمام، لباس پوشیدند. چون دیگر وقت مراجعت به منزلها فرا رسیده بود. همه از روی شلواریهای گشاد، شلیته‌های کوتاه پوشیده و کفشهای راحت خود را هم پا کردند و بعد خود را محکم در چادرهای تیره ... که به روبنده‌ای متصل بود، پیچیدند و آماده ترک حمام شدند. زیر این لباس یکنواخت و یک شکل، خانمها و کلفتها، همه به یک صورت دیده می‌شدند و آنها قبل از جدا شدن از همدیگر، مدت درازی هم در دم در به رد و بدل کردن تعارفهای مبالغه‌آمیز پرداختند.»^۱

در زمان مظفرالدین شاه قاجار

دالمانی می‌نویسد:

«پاره‌ای از حمامهای عمومی در اوقات معینی به مردان یا زنان اختصاص

دارد، ولی حمامهای دیگری هم هست که فقط مخصوص زنان یا مردان می‌باشد. یکی از تفریحات عمده زنان ایرانی رفتن به حمام یا به قبرستان است. در واقع این دو جا برای آنان به منزله باشگاه و محل تفریح و ملاقات است و قسمت زیادی از وقت خود را در این دو محل به کشیدن قلیان و خوردن آجیل و شیرینی و صحبت کردن می‌گذرانند.

حنابندان

«زنان در حمام، قسمت زیادی از وقت خود را صرف رنگ کردن گیسوان و ابروان و کف پا و سر انگشتان می‌کنند و با حنا آنها را به رنگ نارنجی در می‌آورند. گاهی هم با حنا، اشکال غریبی مانند درختان و حیوانات و ستاره‌ها در روی بدن خود نقاشی می‌کنند. این تزیینات در زیر لباس پنهان نمی‌ماند، زیرا که پیراهن آنها طوری است که سینه و قسمتی از شکم را نمی‌پوشاند.

ورود خانمهای متشخص به حمام

وقتی که خانم متشخصی وارد حمام می‌شود، معمولاً خدمتکاران در موقع ورود به در اول، چند دانه گردو در زیر پای او قرار می‌دهند تا با پاشنه کفشش بشکنند. و همینکه داخل حمام شد، در بالای سکوی سنگی که در کنار حوض است روی قالیچه‌ای می‌نشیند تا خدمتکاران لباس او را از تنش درآورند.»^۱

یک مراسم حنابندان در مازندران

در زمان شاه عباس بزرگ صفوی

دلا واله می نویسد:

«شب در دهکده‌ای که در کوهپایه واقع شده و نام آن جیرود بود، بار انداختیم. مردان این دهکده، همه در حوالی فرح‌آباد، به امر شاه به کارهای مختلف اشتغال داشتند و ما در خانه بانویی به نام زهرا - که از جمال و کمال، بهره داشت - شب را به سر آوردیم.

در این خانه، نه تنها از محبت‌های او بهره‌مند شدیم، بلکه تمام زنان ده نیز به دیدن ما آمدند و بانو معانی [= همسر دلا واله] - که همیشه برای اینگونه مواقع، هدایا و تحف کوچکی که نزد مردم این صفحات، بسیار عزیز و تازه است، آماده دارد - با آنان با کمال مهربانی رفتار کرد و به هر یک چیزی از جمله مقداری حنا یا همان طور که عطارهای ما [= ایتالیاییها] می‌گویند الحنا هدیه داد. و بعد از شام از همگی درخواست کرد دستهای خود را به افتخار صاحبخانه رنگ کنند. زیرا جمع شدن به دور هم و رنگ کردن دستها با حنا ضمن صحبت، در مشرق زمین، مرسوم و علامت جشن و سرور و شادی است.

رنگ کردن دستها را با حنا، به اصطلاح، حنابندان می‌گویند و با این ماده - که برگ خشک و گرد شده گیاهی است - تمام کف دست و پشت آن را تا مچ، رنگ می‌کنند و احياناً نقش‌های مختلفی به روی آن می‌اندازند و معتقدند رنگ این ماده، دست را زیبا می‌کند و از اثر صدمات وارده به آن می‌کاهد. با حنا، مو و سایر نقاط بدن را نیز رنگ می‌کنند و در مشرق زمین، این عمل، نشان زیبایی و در عین حال، علامت خوشحالی و نشاط است.

قبلاً گرد را در آب، خیس و از آن خمیری تهیه می‌کنند. و سپس این خمیر را روی دست یا آن قسمتی از بدن که مایلند رنگ شود، قرار می‌دهند و برای اینکه به خوبی در پوست نفوذ کند، پارچه‌ای به دور آن می‌بندند. ولی چون خمیر باید مدتی روی دست بماند، معمولاً این کار را شب، بعد از شام، موقع خوابیدن انجام می‌دهند تا اولاً وقت کافی برای رنگ شدن پوست، باقی باشد و ثانیاً شب، بهتر می‌توان ناراحتی ناشی از ماندن این ماده را در روی پوست، متحمل شد. زیرا غالباً لازم است برای اینکه کف دست، رنگ شود، خمیر را در مشت بگیرند و ساعتها به همین حالت باقی بمانند؛ و انجام این کار در روز، ممکن نیست. برعکس، اگر به این حالت، شب بخوابند و فردا صبح که از خواب برخیزند و پارچه را بردارند و خمیر را که خشک شده، از دست یا هر محل دیگری که روی آن است، بزدایند، نتیجه مطلوب حاصل شده و رنگ نارنجی روشنی به جای مانده است. و اگر خمیر، پرمایه باشد، رنگ قرمز تیره‌رنگی باقی می‌ماند که به نظر من به زیبایی آن رنگ نارنجی نیست؛ ولی به نظر خود آنان، به این ترتیب، سفیدی مچ و بقیه دست، بهتر نمودار می‌شود.^۱

معتقدات خرافی زنان

در زمان شاه عباس بزرگ صفوی

فیگوئروا پس از شرح فرستاده شدن مقدار زیادی از مرباها و شیرینیهای عالی از سوی شاه عباس بزرگ برای سفیر اسپانیا می‌نویسد:

«در خانه چسبیده به خانه سفیر [اسپانیا]، مرد و زن جولاهی زندگی می‌کردند. زن جولاه که به علت بیماری، چند روز بود غذا از گلویش پایین نمی‌رفت، به محض آنکه خبر یافت که شاه برای سفیر، هدایایی خوردنی فرستاده است، شوهرش را به خانه سفیر فرستاده و از خدمه خواهش کرد که برای رضای خدا، کمی از مربای خانه شاه بدو بدهند؛ و معتقد بود که این مربا شفابخش است. عجب آنکه بعد از بردن و خوردن مربا، مریض احساس بهبودی کرد و سه چهار روز بعد، از بستر بیماری برخاست. این بینوایان یقین داشتند که شفا دهنده آنها شاه است. زیرا مربا بنفسه، آنچنان عالی نبود که بتواند چنان معجزه‌ای کرده باشد.»^۱

در زمان شاه صفی صفوی

درمان عجیب زنان دیرزا!

اولتاریوس درباره یکی از معتقدات رایج درباره زنان در زمان شاه صفی صفوی می‌نویسد:

«زنانی که درد زایمان داشته و به عللی نتوانند وضع حمل کنند، دوستان و خویشان‌شان به مکتب خانه رفته و برای هر پسری که کار خلافی کرده و چیزی را شکسته یا ضایع کرده است، پولی به ملای مکتب خانه می‌دهند تا آن شاگرد را تنبیه و مجازات نکند. و معتقدند که با این کار، جنین نیز از زندان شکم مادر، رها شده و بیرون می‌آید. به همین ترتیب، گاهی پرندگان را که در قفس و بند هستند، خریده و آزاد می‌نمایند.»^۱

در زمان شاه سلیمان صفوی

منار ته برنجی

شاردن درباره یکی از معتقدات خرافی زنان نازا درباره مناره ته برنجی مسجد سید احمدیان اصفهان می‌نویسد:

«زنان سترون و بانوان تازه شوهر کرده، عقیده عظیمی بدین مسجد دارند و

در آن مراسم خرافی بسیار خنده‌آوری معمول می‌دارند، به این ترتیب که پدر و مادر زن عقیم، وی را با افسار اسبی که از روی چادر بر سرش تعبیه کرده‌اند، از خانه به سوی مسجد می‌آورند. در دست زن سترون، یک جاروی نوین و یک ظرف گلین انباشته از گردو است. وی را با چنین وضعی به بالای مناره‌ته برنجی هدایت می‌کنند. و او هنگام صعود روی هر پله‌ای، یک گردو می‌شکند. مغز آن را در ظرف گذاشته، پوستش را روی پله‌ها فرو می‌ریزد. و موقع پایین آمدن، پلکان را جارو می‌کند. و آنگاه ظرف و جارو را به محراب مسجد می‌برد و مغزهای گردو را با کشمش در گوشه چادر خویش می‌نهد. و بعد راه خانه خود را پیش می‌گیرد و به مردانی که مواجه می‌شود و از آنها خوشش می‌آید، اندکی از آن گردو و کشمش تعارف می‌کند و تمنی می‌نماید که میل فرمایند. ایرانیان عقیده دارند که بدین طریق، سترون شفا می‌یابد. و به زبان خویش آن را گره‌گشودن شلوار می‌خوانند.^۱

جادو از طریق دیدن لباس زنان

شاردن درباره معتقدات مردم در زمان شاه سلیمان صفوی می‌نویسد:

«نمایش پوشاک بانوان را فضیحت و رسوایی می‌شمارند و معتقدند که از تماشای لباس یک زن می‌توان به قد و قامت وی پی برد و بدین طریق، او را جادو و افسون کرد.»^۲

۱- سیاحتنامه شاردن، ص ۲۲۷-۲۲۶

۲- همان، ج ۳، ص ۳۰۲.

در زمان شاه سلطان حسین صفوی

کارری می‌نویسد:

«روز پنجشنبه از میدانی که چوبه دار مجازات و اعدام در آن نصب شده است، می‌گذرم. عده‌ای از زنان با چادر را دیدم که از زیر جسد آویزانی رد می‌شدند. معلوم شد که این زنهای خرافی برای آنکه بچه‌دار شوند، به این کار اقدام می‌کنند. البته پولی هم برای این کار به شاگرد میر غضب که در پای چوبه دار ایستاده، می‌دهند!!] اگر به چشم خود، این موضوع را ندیده بودم، هرگز باور نمی‌کردم که زنهایی پیدا شوند که عقیده داشته باشند جسد مرده می‌تواند آنها را باردار کند. «عقیده راسخ دیگری که در میان این زنها متداول است، این است که اگر از روی جوی فاضلاب حمام مردانه، چند مرتبه به این سو و آن سو بپرند، باز حامله شدن آنها به سرعت صورت می‌گیرد.»^۱

در زمان ناصرالدین شاه قاجار

پولاک در این باره می‌نویسد:

«مثل بقیه کشورهای، در اینجا [= ایران] هم زنانند که بیشتر به خرافات اعتقاد دارند. بخصوص در مطالب مربوط به عشق و بارداری و همچنین در باب بیماری و مرگ و میر فرزندان، به چشم بد باور دارند و گمان می‌کنند با جادو جنبل،

۱- سفرنامه کاری، ص ۳۵.

می‌توان عشق مرد را جلب یا دفع کرد. آنها به خود و فرزندان‌شان تعویذ و طلسم می‌آویزند^۱ یا می‌کشند چیزهایی را که به گمان خودشان باعث ناراحتی و خسران رقبا و دشمنان است، به نحوی به لباس آنها بچسبانند. مردم به این دعاها و طلسمها به دیده چیزی غیر عادی نمی‌نگرند. ولی فهمیده‌ها و تحصیل کرده‌ها لبخند زنان می‌گویند، کار زنان است.»^۲

هنوز هم منارهٔ ته برنجی!

پولاک می‌نویسد:

«زن ایرانی، ماجرا را دوست دارد و در ماجراسازی، بسیار ماهر است. وی که زیاد خرافاتی است، بسیار به سحر و جادو، بخت، چشم بد، بخصوص در امور عشقی، پایبند است. تمام طلسمات و وسایل عجیب و غریب را بکار می‌برد تا مرد محبوب خود را به چنگ آورد و عاشق خود کند، چشم بد را دور سازد، حامله شود یا از بارداری دوستان و رقبای خود جلو بگردد.

«منارهٔ معروفی در نزدیکی اصفهان هست که به آن «... [ته] برنجی» می‌گویند و دختران و بیوه‌هایی که طالب و خواستار شوهرند، به زیارت آن می‌روند. از دوازده پلهٔ آن بالا می‌روند - که بر روی هر یک از آنها گردویی گذارده‌اند - و زن زائر، آن را با ماتحت خود می‌شکند و در ضمن این دو بیتی را هم ترنم می‌کند:

«ای منار ... [ته] برنجی حرقت می‌زنم نرنجی

..... مرد کمر بسته می‌خواد

«به همین نیت، دخترها به روی مال‌بند آسیابی که به کمک اسب حرکت

۱- یقیناً نیازی به توضیح نیست که میان دعا یا حرزهای منسوب به ائمه (ع) با طلسمات و جادو تفاوت اساسی وجود دارد که پولاک نمی‌توانسته آن را دریابد.

۲- سفرنامهٔ پولاک، ص ۲۳۸-۲۳۷.

می‌کند، می‌نشینند و دو بار به دور محور آن می‌چرخند.

«هرگاه زنی را بدون اینکه خودش بداند، با پیه خوک چرب کنند، به اعتقاد عموم، اجاقش کور می‌شود. و از آنجا که پیه خوک به زحمت به دست می‌آید، اغلب زنانی که رقیب یکدیگر بودند، به سراغ من می‌آمدند و قدری پیه خوک طلب می‌کردند.

«صدف، قسمت‌های قبیح بدن کفتار و خرگوش و غیره و میوهٔ بلادر را به عنوان نحرز، همراه خود دارند.

«... دیگر اینکه هر طایفه و قبیله‌ای برای خود، خرافه‌های خاصی دارد. به روزهای سعد یا نحس مخصوصی معتقد است که به سوابق تاریخی خوش یا ناخوش آن طایفه مربوط می‌شود. ایل قاجار که فعلاً بر سرکار است و حکومت را در دست دارد، از حیث داشتن این نوع اعتقادات و باورهای خرافه‌آمیز، سخت غنی است.»^۱

خرافات در میان زنان مشهدی

کلنل بیت در توصیف عقاید خرافی زنان مشهد در اواخر دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار می‌نویسد:

«یکی از رسوم را که خود بارها شاهد انجام آن بودم در اینجا نقل می‌کنم. در نزدیکی دروازهٔ سرآب، یک شیر سنگی قرار دارد که کمی از آن نیز شکسته است. چند بار که از کنار آن می‌گذشتم دیدم که تعدادی از زنان، آن را احاطه کرده‌اند و زنی در وسط آنها روی شیر نشسته است. می‌گویند این شیر را سنگ تراشی نزدیک به ۱۵۰ سال پیش ساخته است و در حال حاضر، خود نیز در زیر آن و در دل خاک مدفون است. در واقع این شیر سنگی، قبر وی را تشکیل می‌دهد. به هر حال، این

۱- سفرنامهٔ پولاک، ص ۱۵۶-۱۵۵.

شیر هنوز هم بر کنار جاده قرار گرفته است و زنانی که بچه‌دار نمی‌شوند و یا آرزوهای دیگری دارند، از مسافت‌های دور و نزدیک برای برآورده شدن حاجاتشان به زیارت این شیر می‌آیند. ظاهراً شیر نیز کاری برای آنان انجام می‌دهد. این را می‌توان از انبوه زنانی که مشتاقانه به زیارت آن می‌آیند، دریافت. زن روی شیر می‌نشیند و در حالی که اورادی بر زبان می‌آورد، با نخ یا ریسمانی که به دست دارد، ۴۰ گره می‌زند و سپس مراسم به اتمام می‌رسد.^۱

نذر عجیب!

گوینو که در زمان ناصرالدین شاه قاجار از ایران دیدن کرده، در باره یکی

از موارد معتقدات عجیب زنان می‌نویسد:

«روزی زنی جلو یکی از دوستانم را گرفت - که از چادر و روبنده تمیزش معلوم بود گدا نیست - و با لحن تأثرآوری از او یک شاهی کمک خواست. و وقتی دوست من گفت: خانم، شما که فقیر نیستید و به نظر نمی‌رسد به این مبلغ ناچیز نیاز داشته باشید. زن پاسخ داد: حق با شما است، لیکن کودکی دارم که بیمار است و نذر کرده‌ام امروز را با پول گدایی به سر ببرم تا شاید با بدبختی خود، نظر لطف خدا را جلب نمایم [!]^۲»

در زمان مظفرالدین شاه قاجار

طلسم و چشم زخم

دالمانی می‌نویسد:

«طلسم‌هایی که زنان دلبستگی خاصی به آنها دارند عبارتند از قطعات استخوانهای ستون فقرات جغد و موی یوزپلنگ و پوست خشکیده کفتار که زنان باید آنها را برای خوشبختی همیشه با خود داشته باشند.

«چشم بد و نظر تنگی بسیار قابل ملاحظه است و باید به شدت از آن پرهیز کرد، به همین جهت است که مادر ثروتمند همیشه به طفل خود لباسهای فقیرانه می‌پوشاند و او را به شکل مسخره‌ای در می‌آورد تا از گزند و آسیب چشم بد محفوظ بماند.»^۱



رفتن زنان به نزد فالگیر
عکس از کتاب ایران قدیم به روایت تصویر

۱- سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ص ۲۴۸.

۱- سفرنامه خراسان و سیستان، ص ۳۱۰.

۲- سفرنامه کنت دوگوینو، ص ۴۱۳.